

الف - نمک سحر کن یزد مطوب بود و نظر و تاثیر بهر در عبیر کشف طبعا و لیبار اشراف عید

از جناب قدرند لیسیم، بهشتی را بنامده شد.

ب - دیباچه نمک سحر کن یزد فرزند شه در بعضی زنگی و تها نکر داشته سیر گفت "رک"

نمک و بنام دیگر نمانده باشد.

۲۲ - میوه ی بهشت

اُمِرْ کِنَهْ کَشْتِ بَدِنْ جَا یِ حُورَهْ

وِنَهْ مِوَهْ یِ بَهْشْتِ بِحَنِیمِ رُورَهْ

دِوَرَهْ شَرَبْ دِ پِمَهْ سِنَهْ هَا یِ سُورَهْ

سُودِکِتْ مِیْنَهْ دِلِرَهْ دُونِیمَهْ نُورَهْ

✽

همه اندام او ما وای حور است باید میوه چشیم لیک دور است

فروغ سینه مایش دیدم آردور بدل تابید، دانستم که نور است

یا

امیرا دور انداش مکان حور میباشد بهشتی میوه باید چشیم اما دور میباشد

زمانی دور دیدم آن فروغ نیش را بدل تابید و استم که از آن نور می باشد
 تهران ۱۳۶۵/۷/۱۵ یاد آوری

(۱) میوه‌ی بهشتی یکی از میوه‌های ثبث موعود «انار» است، در آیه ۶۸ سوره‌ی انفج
 چنین آمده است :

فَهِمْنَا فَاَكْمَتْ وَنَخْلٌ وَوَمِنْ رِزْقِهِمْ ثَمَرٌ حِزْبًا مِمَّا يَشَاءُ .

و اما در این مصراع ، انار کنایه از پست و مستطوب است .

(۲) بحار زمانی دور ، همراه دور نیز سفید مغر خلد بود .

۷۳- دوروی

تَشَدَّكَتْ مِنْهُ دِلٌ ، صِفَتْ تَنُورُهُ
 سُورِمَهُ كُتِبَهُ اسَاكِلَ حَطَّ دَارِنَهُ ، بُورُهُ
 كُنَى بَوَيْمَ دُوسَهُ ، كَلَّهَ پَرِيَهُ يَا حُورُهُ
 دَاعِ لَحْتَ وَزَمِينِ سَخْتِ وَسِمَا پَرْدُورُهُ
 پَنُغُومَ بَوْرِيَهُ دُوشِ كَلَّهَ مَاهُ وَهُورُهُ
 تَنَهُ نَدِيْنِ سُوْتَهُ دِلْ بِي شَعُورُهُ
 دَكِيمَهُ زَرِي لَشْتِ ، تَهَ عَشْبَرَهُ مُورُهُ
 اَنْدَهُ بَكِشْتُمْ ، تَرَكْ بَلَنِي دِرُورُهُ



دل من آتیش، همچون نور است زخا عارضش سوزم که بوار است
 چه هنگامی به بنیم دوست را تا، بدام کو پریشش یا که حور است؟
 که دادم از جایش نخت نخت است زمین سخت و سپاسیادوست
 پیام من بر اندر بر دوست که مانده است و همچو حور است
 گویش، کز فراق تو دل زار بود مدبوش، بی عقل و شعور است
 فدا دهم اندر آن زرین کمند که آن زرینه مو غبر طور است
 چنانش میکشیم تا ترک گوئی دور وئی را، که زشت و پرفور است

۱۳۶۵/۷/۱۵

۷۴ - آرزوی دیدار

اَمْرُ وَنَحْدَرُورَه، دُوسَتِ کَمُونِ بَدَارِمَه
 وَحَشِی بِلِیمَه، دِینِ وَاپَمُونِ بَدَارِمَه
 وَفَه شَه بُورِمَه، بِلِدِ اَوْنِ بَدَارِمَه
 شَه دُوسَتِ فِرْلِ رَه مِنْ نِشُونِ بَدَارِمَه

ندارم آگهی چندی ز جانان
 شدم وحشی، ندارم دین و ایمان
 روم باید به زوش، نیست رهبان

ندارم من نشان، ارکوی ایشان ۱۳۶۵/۷/۱۴

۷۵- ناوک بشمار

اَیْنَه کِه مُوس وَغَمکَا رَه یَا رِمَه
 اَیْنَه چَشْمِه یِ تُو بَه تَن سَارکَا رِمَه
 اَیْنَه کِه سِیُوکَر دَحَرَم دُورکَا رِمَه
 اَیْنَه کِه بُنَاکُوش هُونِیَا یَه تَا رِمَه
 اَیْنَه رَجَب مُونکِ دَه وَچِهَا رِمَه
 اَیْنَه دِل رَه نَاوُک زَنَه بِشْمَا رِمَه
 اَیْنَه دَسْتِه یِ کُل ، بِدَرُونَه خَا رِمَه
 اَیْنَه کِه بُوَرْد ، آوَام وَصَبْرُ قَوَا رِمَه



این بود آن نگار من ، مونس و غمگسار من
 این بود آب زندگی ، چشمه ی سارگار من
 این بود آنکه نویسیه شده همه روزگار من
 این بود آنکه قید او ، بسته وجود زار من
 این بود آن مهر جب ، مه دوه و چسار من
 ناوک بعدد زند ، بر دل بهتسار من
 این بود آن چون دتسه گل ، خار درون زار من
 این بود آنکه سلب ازو ، صبر من و قرار من

۷۶- خدنگ قنه

زلفِ کلمه که حبلِ المیتین یا ره
هر نیمه هزار گشته درینه داره
کاکلِ آرد هاسون آدمی بقماره
محبک خدنگ آسافینه و سزداره

❖

در پیک زلفش که بود جملِ تین
هر نیمه هزار گشته آویخته بین
کاکش چو آردا و در آو میان
مژگان چو خدنگ، قنه دارد به کین

تبریز، ۲، ۱۳۶۵

(۱۶۳)

۷۷- حصا و کفرید و ایمان

امیرگنه عاشقینه چشم کنا و نه
دل بخورده منه، تیر پیکان گدا و نه
مدت و قه که حیر و نه کار و بار و نه
یکغیره هزار کس بونه جانشیا و نه
دو غبر بد و روح گلعذار و نه
کفر کرد ایمون یکشیه حصا و نه
پرتومه که منه دل و کت چاهسار و نه
گو یا جان هدا چاه بن انتطار و نه

❖

(۱۶۴)

گویدا سیر، عاشقم به گوشه‌ی خمار تو
 تیر خدنگ خورده دل در گذر گذار تو
 دیر زمان بختم از همه کار و بار تو
 میشودی هزار کس، به غمزه جانسپار تو
 دو غمبت بدور رخ، آن رخ کلفدار تو
 کفر حصار زو به ایمان و به روزگار تو
 دیر زمان ققاده دل، در ته چاهسار تو
 در بن چاه گوئی سرده در انتظار تو

تهران ۲، ۷، ۱۳۶۵

۲۸- خواب خوش شاه حبش

خوش باخته شاه حبش، گوشه لاریه
 نرسیده از خیم سیوی به ماریه
 قسم خورده نقاش نقش و نگاریه
 او ن حلقه حلقه زلف مشکین ماریه
 امیر کینه گلشن ره امر و گلزاریه
 سه و کل و وارنگ برسیه داریه
 اساطیر طرف عاشق اساطیر اریه
 پیروش! اساطیر و قوت سگاریه

❖

شاه جیش غنوده خوش، گوشه ی دشت لار تو

و ایهمه چون نکرده از زخم سیاه مار تو

قسم بدان نگارگر، نقشه و نگار تو

به حلقه حلقه مشک، به زلف بهجو مار تو

گویدا میر این زمان، زیور گلشنم توئی

سبب و گل است و باد رنگ نچکه نمون بد تو

هزار عاشق هر طرف، منتظر و کشیده صف

وقت پریشا بود مناسب شکار تو

تهران ۲۰، ۷، ۱۳۶۵

یاد آوری

شاه حوش، شاه جیش به خطم جیش، مراد مور زلف سیاه است.

ز شرم مغرور:

کشدت بر خط روم رویت زنده جیش، شاه خط سپاهر

از مروج جبر میر آفا سی تختصر به خردی دانه:

بهره، پریشان آن زلف سیه ابریت درگاه گاه پوشد رخ مه

گفتم ز چه طره ات پریشان شده گفت: خطم جیش کشیده بر روم سپه

۲۹- خاک کوی دوست

صَبَّحَ اَوْنِ خَوْشِهٖ حِشْرَهٗ نَظَرُ بَرُوْتِهٖ
 شَامَ اَوْنِ خَوْشِهٖ ، پَاگِذَر دَا رَهٗ بَكُوْتِهٖ
 رَوْزَ اَوْنِ خَوْشِهٖ كِهٖ دِیْمِ هَاكِیْمِ بَسُوْتِهٖ
 شَوْخُوْنِیَهٗ ، جُزْفَكْر و خِیَالِ مَوْتِهٖ
 لَیْلِ وَشْ هَمُوْنِی دَر نَشُوْمِهٖ كُوْتِهٖ
 مِرِهٖ كِهٖ بَیَانِیَهٗ زَنْجِیْرِ مَوْتِهٖ
 كَو دُوْنِمِ نِیَهٗ قَوْلِ وَزِیوْنِ دِرُوْتِهٖ
 اِیْنِهٖ وَرْخَوْشِهٖ حِشْرَهٗ كَشْمُ خَاكِ كُوْتِهٖ



صبح آن نخوست ، چون نظرافش بروی تو
 شام آن نخوست ، گر گذرافش به کوی تو
 روز آن نخوست ، چهره منایم به سوی تو
 شب خواب نیست ، غیر تفکر به موی تو
 لیلی وشی و در زوم من ز کوی تو
 پایم که نیست بسته به زنجیر موی تو
 نبود دروغ ، از سخن و گفتگوی تو
 بر چشم سرمه میکشم از خاک کوی تو

تیرم ۲، ۷، ۱۳۶۵

۱. چشم پرین

تَه زَلَفِ رَه خِدا حِلُّ الْمَتْنِ بِسَاتَه
تَه چیره خور و مَوْنُک و پُروینِ بِسَاتَه
مَه چَش رَه خِدا مِکَه پُرسِنِ بِسَاتَه
تَه دِیدِنِ وَرَه سِه، چَینِ بِسَاتَه

❖

خدا زلف ترا حبل المتین ساخت
رخت پروین و مه، خور آتشین ساخت
خدا چشم اگر بسیارین ساخت
برای دیدن تو، اینچنین ساخت

ترجمه ۱۳۶۵/۷/۲۰

۱۱. رُحلِ مِهَر قَهَر

جایِ دُورِقِ مَشْکِ تَبَا رِیَّتِه
یَا مَه آهَه که کُل رَه عِبَا رِیَّتِه
زَنگی وَجَه کُون قَافِلَه بَا رِیَّتِه
رُحْلِ قَهَر سِر، خُوشِ قِرَا رِیَّتِه
تَه بَرَفَه کَمُونِ که رُوی کِنَا رِیَّتِه
یَا آهَوْنَه مِلْکِ زَنگِیَا رِیَّتِه
پِشْتِ هَا کَر دِه اَوْنَد و کُوه اَبَر بَهَا رِیَّتِه
سِیُو کِن بَه کَر دِنِ قِرَا رِیَّتِه

❖

جای دوبرگ گل را مشک تار گرفت

یا آه من که از آن گل را غبار گرفت

از فافله نهاد آن رنگی بچکان بار ببار

یا بر تسم ز حل نیز نیکو قرار گرفت

آن ابروی حکمت، بگرفته بچ روت

یا آه هوسیت کو ملک از رنگبار گرفت

پشت کرد، آندو که را، ابر بهار گرفت

مشکین کند او بر، گردن قرار گرفت

یا دآودی

دو ورق، براد دو گونه مطلوب است. مشک تار، تار، تا تو تر نام قوی

بوده که در دولتستان نیریتند، بر فراز طویلت کنایه سیر رویه (روپا) نیز بهیضم میامیند. مشک در زانوی

آه هوسیت نام وسیله تار را تهیه میشده بسیار خوشبو، سیاه بهم، شهرت ویژه در نزد ملائکه است در شعر، باده رنگین

وسیه باده تشبیه است.

یا مه آه که کل ده غبار بپایته (یا از آه است که گرد غبار گرفته) به تار تشبیه میکند

چشم هر چه بطلوب بسیار لطیف و نازکینه ثقاف بهم، که نم بر آن از نهام و کدر گرفته است.

نمانگی وجه گوشت فافله باده بپایته (یا بچکان از فافله بار بزنه و نهام نه)؛ رنگی بچه یا

بچه ای رنگی، بلکه از لب یا خار سیاه است در بر چهره قرار گرفته به.

۱۲- دل بی عشق دوست، مردار است

مِه دُوستِ حَیْرِ، بَدَرِ یَا هِلَالِ؟

یَا رُوشِنِ خُورِ تَجَه کِه بی زُوالِ؟

مِرِه بَه نِه پِش، یِکْ اَنَدِی سُوالِ؟

دُوستِ مِهْرِه وَرِزِی، کُفْرِه یَا حِلَالِ؟

هَر دِل رَه کِه دُوستِ عِشْقِ نِه مِرُوالِ؟

اَوْن دِل، دِل نِه، وِی سَنَکِه یَا سِفَالِ؟

مِرِه بِمِنِه سُوْنِه دِل، اِیْن حِیَالِ؟

هَر مِهْرِه کِه پَاکْ وَرِزِی، وِی حِلَالِ.

مطلوب من نجوئی^(۱)، بدر است یا هلال است؟

یا چون خور درخشان، جاوید و بی زوال است؟

از حضرت تو اید دوست، یکچندم این سوال است؟

«بر دوست مهرورزی، کفر است یا حلال است؟»

مردار باشد آن دل، که غشقت دوست عاریست

دل بی محبت دوست سگت یا سفال است؟

با سوخته دل من، اینگونه ام خیال است؟

هری که پاک وزری، آن مهر تو حلال است.

تبریز ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

«چند دریا خونی مغیر است ندای تو مرا که کور و چشمت کلماتم، زیباترین رخ دوست چون بدر یا هلال است؟»

۸۳ - دوباد رنگ کال

اَمْرُکِنَّهٗ مَهٗ دُوسْتِ بَذَرِهٗ یَا هِلَالِهٗ
 یَا سَرَحِشْمِهٗ یَا اَوْنَهٗ کَهٗ یَا زُوالِهٗ
 تَهٗ مَشْکِنَهٗ مَوَکَهٗ غُیْرَهٗ حَالِهٗ
 هَر حَلَقَهٗ هَر اَرَحِم و هَر اَرُون دَالِهٗ
 اَوْن کَهٗ تِنَهٗ دِیْم دَرِهٗ اَوْن چِهٗ مَالِهٗ
 مَذُومَهٗ زَلْفِ سِیَاهِهٗ ، یَا حَالِهٗ
 دُو وَا رِنَک کَهٗ تَهٗ پِلَهٗ اِسَاءَهٗ کَالِهٗ
 بَیْسِت ، وِی حَرُوم ، بَیْسَهٗ وِی حِلَالِهٗ

✽

گوید امیر: یارم بدر است یا هلال است؟
 یا چشمه‌ی فروشان، جاوید ولی زوال است
 هر تار زلف شکین، خوشبوی و غبرین است
 هر حلقه‌اش هزاران جمیم و هزار دال است
 آنکه به چهره‌ی تست، از چه اثر گرفت؟
 من این سیه‌ی دلم زلفت یاکه خال است؟
 آن جفت بازرنگت، در روی سینه‌ی نارس
 پوسیده‌اش حر است و سالش حلال است

تبریز ۲۱/۷/۱۳۶۵

۱۴- خیل زنگی

بِالَا سُورَةِ، دِیَمِ شَمْسِیَه، سُوَالِ سَهْلِیَه
 حَشَن مِیْتِیَه، اَبْرُومَه وَ کِلَالِیَه لَیْلِیَه
 تَه بَرَفَه کَمُون، دَایِمِ مَرَه بَقِیْلَه
 جَان دَاَرِمَه، فِدَا کِمِیَه تَرَه چَه مِیْلَه
 دُوسْتِ کَلَه بَاغِ گِرُود، زَنگی حَیْلَه
 اِیْن رُوشِنَه رُود، مَه وَ رِیْسُونِ لَیْلَه
 دُوحِش مَه، تَه عِشِق وَر، هَر کُوشَه سَیْلَه
 دَاَرِمَه نِیمَه جَان، اَوْنِی تَه طَفِیْلَه



قد، سرو، روی، چون مه، پشیمت سیل است
 چشم تو مست و ابرو، چون ماه و زلف لیل است
 ابروی چون کمانت، اندر کین جانم،
 جانرا فدایم من، دیگر ترا چه میل است؟
 برگرد گلستانت، انبوه خیل زنگی
 این روز بس در حشان، از بهر من چو لیل است
 از دیده باز عشقت، هر گوشه سیل جاریست
 باقیست نیمه جانی، آنخست ترا طفیل است

تبریز ۲۰، ۷، ۱۳۶۵

۸۵ - بوسه‌ی شفا بخش

قُرْصِ مَه وَكَانِ صَدِفُ يَا بِلُورِ ؟
 پَرِی وَحَه ، آهُوِی مَسْتِ یَا كِه حُورِ ؟
 يَا شَمِعِ طِرَازِ تَحَلِی طُورِ ؟
 یَا حِشْمِی خُوشِدِ كِه سَرِاسَرِ نُورِ ؟
 بَدِنِ قَاقِمِه ، سُوْسِنِه ، یَا سَمُورِ ؟
 یَا یَا سَمِنِ وَ لَكِنِه كِه وَی دَا زِنِه بُورِ ؟
 یَا اَوْبِی حَیَاتِ وَ شَرِیْتِ طُهورِ ؟
 یَكْ بُوْسِه شِفَا بَخْشِ تَنِ رُجُورِ .

❖

قرص مه است و کان صدف ، یا بود بلور ؟
 نل پریت ، آهوی مست ، یا که حور ؟
 شمع طراز نیز اعدای کوه طور ؟
 یا چشمه‌ی خور است و سر اسیر بود ز نور ؟
 آیا بدن بود چو قاقم ، سوسن ، و یا سمور ؟
 یا برگ یا پسین که رسد عطر آن ز دور ؟
 یا آب زندگی بود و شربت طهور ؟
 یک بوسه اش دواست بر این جسم پر فتور

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۲۱

یادآوری

شمع طراز : طراز، معانی مختلفی دارد، ۱) شهر طراز در کرستان شرقی کنونی
فرغانه و سرحد چین واقع است که زانش بریائی مشهورند، ۲) نیت، آرایش
و... طرازیدن یعنی آرایش کردن، ترتیب دادن، آراستن،
نیت دادن، نظم کردن و... بنابراین شمع طراز در عروق، ممکن است
یادآور عظمت نوری باشد که در کوه طراز درخشید.

تجلی کوه طور: اشاره به آیه ۱۴۳ از سوره اعراف چنین است :

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي ۖ أَنْظُرْ إِلَيْكَ
قَالَ لَنْ تَرِيَنِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرِيَنِي
فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعْمًا (۷/۱۴۳) - و چون

موسی به عذگاه خود آمد و خدا با وی سخن گفت، موسی گفت خدایا خود را بمن آشکار
بمن تا ترا مشاهده کنم، خدا پنج داد که مرا خواهی دید ولیکن در کوه نگاه کن
اگر کوه بسکام تجلی بجای خود برقرار ماند، پس تو نیز مرا خواهی دید، آنگاه
که تجلی خدا بر کوه طراز مابید، کوه را متلاشی کرد موسی بهوش افتاد.

۱۶- کترین بنده‌ی رایگان

دَیْدِ قِرْصِ خَوْرِهِ مُوْنَهٗ بِجَاوِدُوْنَ تَهٗ
 دِیْجَنْ قَدْ خِرَوَا زِ شَکْرِی لَبُوْنَ تَهٗ
 دُوْ جَاوِدُوْهٖ یَا کِهٖ مَسِّهٖ اُوْنِ تَرُوْنَ تَهٗ
 صَدْحُوْهٖ سِیُوْیَشْ بَکُوْرْدُوْنِ چِشْمُوْنَ تَهٗ
 لَعْلِ حَقَّهٖ یَا کِهٖ پَسِّهٖ اُوْنِ دِهُوْنَ تَهٗ
 دَچِی صَدِفِ کُوْهَرِهٖ اُوْنِ دِنْدُوْنَ تَهٗ
 صَدِّ عَاشِقِ بِحَالِ کَمِنْ بُوْنِ قَرِیْبُوْنَ تَهٗ
 اَمِیْرِ کَثَرِیْنِ بِنْدَهٗی رَا یِگُوْنَ تَهٗ



روی تو قرص خور بود، آن خور جاودان تو
 قند فرو چکد بسی زان شکرین دمان تو
 هست دو جا دوی تو یا آنکه بود دو ترک است
 خانه سپیه فرو ن زصد، نموده دیدگان تو
 حقی لعل یا بود پسته دمان شک تو
 صف زده گوهر صدف نظم در دمان تو
 فدای تو شوند صد عاشق با کمند مو
 امیر هست کترین بنده‌ی رایگان تو

تذکره ۲۱، ۷، ۱۳۶۵

۱۷- یک بوسه بهای دو جهان

اَمِرْگِنَه مَن تَرِخُورْدَتَه چِشْمُونَه
رُخْمِي رَه دُوخُوش وَسَه تِنَه لَبُونَه
لَو زَمِرْمَه، دَنْدُون دُرّه تَه دِهُونَه
تَه دِیدِیکِی خوش اَز زِنَه دُو جِهُونَه

✽

گفت امیر، خوردم تیر از دو دیدگانت
داروی آن دو بوسه باید از آن نبات
لب نرم است و دندان در است و دندانست
حد و کستی از رد، یک بوسه از جانت

تلفظ ۲۱، ۲۵، ۲۶
(۱۸۷)

۱۸- بنده آساده چاه زرخدان

اَمِرْگِنَه تَامَشْکُ بَکَلِ سَرِیَا تَه
صَد شِیرونِ نَرَسَر هُونِیَانَه یَا تَه
تَا بَیَه مَنَه مَهْرَه وَرْزِی جَا تَه
دَر مَه بِنْدَه آسَا جِنَانَه چَا تَه
دِنْدِ سَرخَه کَل وَلَکَه، جَا جَا تَه
چِش وَا رِنَه مَنَه وَا رِش پُون بَرَا تَه

✽

تاشک بر گل تو، گردیدین و افشان
صد نره شیر افکند، سر زری پست ای جان

(۱۸۸)

تا مهرورزی من، معطوف شد به سویت

اقتاده ام رهی وار، در آن خیر نخذان

روی تو سرخ همچون گلبرگ باطراوت

چشم من اشکریان، بهر تو همچو باران

تبریز ۲۲، ۲، ۱۳۶۵

۱۹- مهرورزی بتو، عبادت من است

حاشاکه تنه ندین طاقت بویی

وز زمه تنه مهرکه عبادت بویی

ته دست چه که سینه جراحث بویی

خسینه نه کش که فراغت بویی

❖

حاشا که ز دوری تو، طاقت بودم

من مهر تو وزم، که عبادت بودم

از دست تو ارسینه جراحث بودم

آغوش تو چشم که فراغت بودم

تبریز ۲۶، ۲، ۱۳۶۵
(۱۹۰)

۹- آماج تیر

ناله، این کس خاطرِ مشوش بُوی
چشمِ خنِ سینه و سینه پُر آتش بُوی
دلِ بخیره در بند و در دَرِ منقش بُوی
عذاره جگرِ خنِ ها کز دُخوش بُوی
فامه دلِ بگرد تو پر پوش بُوی
نا جانِ بینه تنِ در کشاکش بُوی
نا آرزویِ منِ در سرش بُوی
دلِ آماج تیر تو پر پوش بُوی



تا کی خاطرِ ایدوستِ شوش باشد؟
چشمِ خون ریز و این سینه رایش باشد؟
بیخِ دلِ حبس و در او دردِ منقش باشد؟
هم غذا خون جگر کرده و هم خوش باشد؟
تا دلِ من که به گرد تو پر پوش باشد،
تا که اندر تنِ من جان به کشش باشد،
تا که آمالِ من، اندر پریش باشد،
دلِ آماج تیر پر پوش باشد.

تیرم ۲۲، ۹، ۱۳۶۵

کَلْ حَبَّهْ کَه تَه چِرَه مَوْنَه به بُوئی؛
 اَوْن یاسَمِنْ چِرَه کَس نَسُون بُوئی
 اَوْن مَاه کَه تَه چِرَه بر اَبَر بُوئی
 هَر نَسُورده دِیْمَره خُورِ آخِر کی کُوئی؛
 کَلدَسْتَه! تَه مَالِ اَکَر کَه صَد بُوئی،
 تَه مَشْکِیْن مَن، وَرَفِ زَنکِ هِیْرَه کُوئی،
 تَه مِهَر وَرِزِیْن، دَسْتِهَا پَاکِ بَسُوئی،
 اَوْنُوخت وَرِزِمَه مِهَرَه تُو مَاه بُوئی

❖

بوی گل صیت که چون نکبت روی تو شود؟
 کس نتاست نشا گوی از انچه نکوی تو شود
 کی بود ماه برابر به پس چهره ی تو!
 کیست گوید رخ ناسته چو روی تو شود؟
 اگر ای دپستی گل، سال تو یک قرن شود،
 و رچنان برف، همه عالیه موی تو شود،
 دستها شسته شود بر تو، به ورزیدن مهر،
 مه نو! مهر من آنگاه به سوی تو شود.

تبریز ۲۶، ۶، ۱۳۶۵

۹۲ - مرھد لب

دَل دَا رِمَه یَکی، دَا رِنَه تِنَه هَوایی
 چَش دَا رِمَه یَکی، دَا یَمَ اَنَدُو هَمایی
 تَه وَاسْتِرِه چِن شُونَه مَه دِیدَه هایی
 تَه وَاسْتِرِه مَه سِنَه رَه تَش دَر آئی
 آتِش مَه سِنَه، گِئَن تَشایی
 تُو وِیَنَه تِنَه لُو کَه تَش رَه مِیرایی
 تِنَه خَنَدَه لُو دَا رِنَه مَرَهَم رَحِیمایی
 مَرَهَم وِیَنَه تَه لُو کَه بَکُوشَه تَش هایی

❖

I

ولی دارم بود اندر هواست
 بود چشم غم افرا از جھایت
 برایت میچکد از دیده ام خون
 شود در سینه آتش نیز افرون
 نشاید گفت جانما آتش دل
 بود آب لب، حلال مشکل
 بود خنده لب تو مرسم ریش
 کران مرهم نشام آتش خوش

تیرم ۲۶، ۶۵

II

باشد ولی مرا واسیر هوای تو
 چشمی مرا، همیشه غمین از جهای تو
 خون ریزد از دو دیده هماره برای تو
 شد پینه ملتب چشم تملای تو
 در سینه آتشی است نشاید بیان نمود
 خاموشش، ز آب لب پرشهای تو
 بنجد تست مرهم این قلب زخمار
 اطمحای ما را ز دلب چون دوی تو

تیرم ۲۳، ۶۷

۹۳- خود را بدرویشی زدن .

مَرَوْرَةٌ ثَشِیْ ، وَلِفُؤْنٌ وَهْ غِشْ بِسَاتِ
الْمَاسْ دِیَنگُوئی ، دِلِرْهْ خَرِشْ بِسَاتِ
هَرَاوِیْکَانَهْ رَهْ ، شَهْ وَرْخِشْ بِسَاتِ
مِهْ جَابِرِسی ، خَوْدَ رَهْ دَرُویشْ بِسَاتِ

¶

شستی پرورف را کردی غیش
الما پس بدل برختی ، گشت خریش
بیکانه هزار پس گزیدی چون خویش
برمن که رسیده امی ، شدی چون درویش

تهران ۱۳۶۵/۷/۹
(۱۹۷)

یاد آوری

«واژه ی غیش به معنای کُش و رَسَنهای یزد و باریک نیز آمده ، ممکن است که زلفهای مطلوب پس
از شستن و تمیز شدن بعلت وضع آب و هوایی شمال مانند کُش و فراس مجدد و فیزه شده و یا آنکه
آنها را به شکل سگوله ، گیوانی بافته و فروخته باشد ، از دیگر سویی ، امکان دارد که غیش از
ریشی همان کیا غیشه باشد که از آن ریمان میافند و در فرنگ معین چنین آمده است ؛
[غیشه Kayša ۱- (کیا) دلفت فرس آمده ؛ «غیشه گیاهی بود مانند گاه
(گیاهی بود که ریمان بافند) رودکی گوید ؛ یار بادت توفیق ، روزی بهی با توفیق -
دولت باد حریف ، دشمن غیشه و مال . در بران قاطع آمده ؛ علفی هم هست که
از آن جوال سازند ، ... - جوال کاه کشی »] .

۱) خود را درویش ساختن ، در اینجا بمعنی بی توجّی بطرف تعالّی نمودن خود را نسبت به مطلوب نیازشان دادن است

۹۴- یار پاک سرشت

فَرِشْتَه خُوئی، جانی، حُوریِ سِرِشتی
بِهَشْتی مِیْنِه جَان، تُو مِیْنِه کِشتی
مِیْنِه مَهْرَه شَه دِل مِیْنِه رُو زِجَه کِشتی
اَفْسُوس خُورِمِه کِه اِسا مِرِه بِهَشْتی
زِلْف رَه حِیَهِ کِه شَه گُوشِ بِنِ بِهَشْتی
خُوبی هَکِرْدِی، مِه دَسْتِ جَا بِهَشْتی
اِسا کِه مِرِه شَه کِلَه بَاغِ بِهَشْتی
یَقِین دُو مِیْنِه کِه یارِ ناکِه سِرِشتی



جانی، فرشته خویی، حوری پری سرشتی
ای جان من بهشتی، از بهر من کنشستی
هر مرا تو در دل، روز ازل چه کشتی
افسوس منخورم من، کاکنون مرا بهشتی
هر چه زلف خود را در زیر گوش بهشتی؛
نیکی اگر نمودی، از دست چون بهشتی؛
در گهستان خوشت کاکنون مرا بهشتی
دائم یقین که یارا، پاکی و به سرشتی

تیرم ۹، ۱۷، ۱۳۶۵

۹۵- نسیم می

و بهار دُر آمو، می نسیم دُر آئی
خَالِ فِلَهْ کِه سَمُورِ دِمِ نِمائی
هَلِ زُرُوسِیدِ گِرِه رِه وِشائی
سِمِ دَکِته دُرِیو، سَرِ بَکُوه نِمائی

✦

بهار آمد نسیم می و فور است
و شاخ بید چون دم سمور است
گره از زرو پسیم، آلوچه بگشود
بهیم ماهی بود، از کوه دور است

۹۶- آب زندگانی

یا رَبِّ نَحْوِ سَرِی تُو آبِ زَندِگانی
یا خَضرِ یونِ تُو بَدَنِی بِمائی
سِه حَیْزِ نووِیه هَر گَزِ تیرِه زِریائی
لِکِی عُمَر، لِکِی دَوِلت، لِکِی جَوِانی

✦

یارب که خوش نبوشی، از آب زندگانی
چون خضر پی خجسته، اندر جهان بهائی
بر این سه چیز ناید، هرگز ترا زیانی
بر عمر ناز نیست، هم دولت و جوانی

یاد آوری

۱۱، آب زندگانی، آب حیات، طبق روایات، نام چشمه‌ایست در ناحیه‌ای نایک از شمال که موسوم به «طلحات» است. آشامیدن آن آب، زندگی جاودانی بخشد، گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت، خضر پیغمبر بدان رسید و از آن آشامید و جاوید گشت؛ آب حیوان، آب زندگانی، آب بقا، آب خضر «فرهنگ معین»
 ۱۲، چون خضر در اسطوره مابعد علت نوشیدن آب حیوان عمر ابدی یافته، ایرسم آرزو میکند که مطلوب وی نیز مانند خضر عمر جاودان یابد.

۹۷- خاک گیتی

خَلْقُونِ سَيْرَكُنْ هِمَّهْ بِخَاكِ گیتی
 مِنْهُ سَرُوحَانِ هَسِنَهْ غَمْنَاكِ گیتی
 دُوسْتِ مِنْهُ سَرُودِهْ دِنَهْ بِخَاكِ گیتی
 مَهْ تَنْ جِهْ مَهْرَبُونِ دَارِنَهْ خَاكِ گیتی
 فَلَيْكِ كُلِّ خَالِ بُورِدِهْ خَاكِ گیتی
 دِیْكَرِ دَرَنَكِنَهْ سَرِ زِخَاكِ گیتی

کنند سیر مخلوق در خاک گیتی
 سرو جان من هست غمناک گیتی

پسرم را هند دوست در خاک گیتی
 بود مهربان با تنم ، خاک گیتی
 فلک شاخ گل برده در خاک گیتی
 زوید دگر بار از خاک گیتی

۹۸- آواره از مکان

يُوسِفُ صِفَتْ جَاهِ بْنِ مَاوَا بِسَالِي
 زَلِيخَا صِفَتْ ، دِيدَهُ رَهْ جَا بِسَالِي
 صَعُونُ صِفَتْ ، شِيدَايِ تَرِيَا بِسَالِي
 الْقَصَّةُ مَرَّةً ، آوَارَهْ جَا بِسَالِي

یوسف آسا ، در بن چه نیک ماوا کرده ای
 دیده ام را حوی ، مانند زلیخا کرده ای
 همچو صغون واله و شیدای ترپ کرده ای
 الفرض آواره ام از مأسا و جا کرده ای

۹۹- بوی یار

سَيِّدَاغٍ بَيْنَهُ دَلَّ دَرَّةً تَهْ أَبْرُوِي
عَحَبٌ وَبَيْنَهُ كَهْ دَاغٍ بَدَلْ مَهْ بَرُوِي
وَشَكُو زَنَكُ بَرَنَكُ دِيْمَه كِنَارَهْ دُوِي
سَرُوَنَكُ هِدَانَهْ دَارُمِي تَهْ يَارِ بُوِي

ترجمه ۱۳۶۷، ۷، ۱۸



ز ابرویت بسی داغ است بر دل
عجب غم که روید داغ در دل
کنا رود باری چون رسیدم
شکوفه شاد و رنگا رنگ دیدم

همه فریاد میکردند که یارب

که : «بوی یار تو داریم اینجا»

یادآوری

حروف پایانی دوتایی فوق میبایستی برابر گفتگوی معمول و تلفظ آوایی به مای غیر مفعول ختم میشد «ابو»

ولی در کتاب کسر الاسرار از نذرانی بصورت مای کسور (ی) آمده و چون امیر در اثر استخوانی

ردیف را به «ئی» ختم نموده نظیر :

چَهْ دُونِسْمَهْ مَهْ کَا دَایْنِ سُونِ دِسَائِي فِرَاقِ هَرِچَهْ بَا مَنِ کِنَهْ مَهْ سَرَائِي

«چو میدستم که کار من باگونه ختم نمیشد (بنا میبرد) ، فراق هر چه با من کند سزای منست» که لازم بود بجای

دسائی ، دسنه (میرسد) و بجای مَهْ سَرَائِي ، مَهْ سَوَاهْ (سزای من است) بکار برده میشد،

لذا من نیز همان روش را در انتقال ابیات بدین قریعایت نمودم.

۱۰۰ - شیشه‌ی می

سامِ نیرم، زال و رستم کو و گودرز و کی؟
 قباد کوئه، خمشد کوئه، کوئه کا ووس کی؟
 فرامرز کوئه، سهراب کو و اسب وی؟
 برزو کو، همه شون بُورِدِنه پیائی
 ایدوست برو تو، بایکی شیشه‌ی می
 تو می بخوری، من اشدتی چیره همی
 ته در احتیاج دارن صد حاجتِ طی
 خورش و سارِ ته موندگه دیمه پیائی

سام نیرم، زال و رستم کو و گودرز و کی؟
 کو قباد و گوچه شد خمشد و کو کا ووس کی؟
 کو فرامرز و چه شد سهراب و کو آن اسب می؟
 کو دگر برزو، همه رفتند هر یک پی به پی
 ثان بیا ایدوست نزد من تو بایک جام می
 تو نوشی، من بچرت بگرم اسی بیک پی
 آتانت را بود محتاج صد کس، همچو طی
 خور بود شرمند از روی مه تو پی به پی

تبریز ۱۳۶۵/۷/۲۲

یادآوری

« ابیات فوق با اینکه محتوای زیبایی دارد، به علت عدم استحکام و عدم رعایت برخی از قواعد و اوزان شعری، از لحاظ ردیف، قوافی و کوتاه و بلند بعضی از مصایح، ممکن است نامطلوب جلوه کند زیرا مثلاً در مصراع ششم «تو می بخودی من ایشم چیره ده تی»، که آرا با تی (Tay) ختم کرده اند، بجای ضمیر (ته، تی Tee = تو) مورد افتخار قرار گیرد، در صورتیکه در مکالمات تبری (مازندرانی) این ضمیر به شکل «تی Tee» یا «ته Teh = te» مورد استعمال دارد و هرگز از لحاظ آواشناسی «Phonology» بصورت تی «TAY» تلفظ نشده است، حتی در صورت های شعری، از طرف دیگر ممکن است بجای «تی»، کئی از ادوات استغمام معنی چه وقت و یا دانه ای دیگری بوده باشد که هنگام جمع آوری و بخش اشتباه الاائی گردیده و یا به علت عدم آگاهی برخی از تهیه کنندگان این اشتباه در مورد کتب و نسخه ها به حال درآید و بجای دانه ای تی، کلمه ی هئی جایگزین شده است که بیشتر معنی هئی و یا یارید

شعری نیز بخوانی و بهمانگی دارد. اینگونه اشتباهات لغوی (چه از نظر الاائی و چه از نظر معنی و مفاهیم) در سراسر کتاب گسترده است و از آنرا می توان در مواردی و بطور ملموس چشم میخورد، ولی ابیات فوق بطور کلی مهارت، آگاهی و تجربه سرانیده را در شناخت اسطوره های پسوانی و حماسی ایران بخوبی نشان میزند

(۲) توجه خوانندگان گرامی را برای شناخت و آشنائی بیشتر با اسامی اساطیری نامبرده در ابیات بالا بمطابقت نسخه از فرهنگ اعلام معین بشخص زیر جلب نمایم:

* سام Sam [نام خانواده ای ایرانی] جهان پهلوان ایرانی نواده ی کرشاسب جهان پهلوان پدزال و جد رستم جهان پهلوان.

* نیوم Neiyayram، نیوم یا نیویان در استا: «نیو ما یا نیی زرخش، مرد شست، لقب و عنوان کرشاسب، پس علم شده است. نیویان جد رستم.

* زال Zal: پسر سام و پدر رستم، جهان پهلوان ایرانی (داستان)

* رستم Rostam: [رستم = دو قسم پهلوی Rostam، کشیده بالا، بزرگ تن، قوی اندام] پسر زال، جهان پهلوان ایران از مردم رابلسان که دارای قدرتی فوق بشری بوده، وی بختن از پادشاهان کیانی (کیقباد، کیکاووس، کنخسرو) خدمت کرد.

* گودرز Gudarz: پهلوان ایرانی که بنا بر روایت فردوسی در عهد کیان پس از خاندان سام نیرم، خاندان گودرز کشاورزان اهمیت بسیار دارد بنیانگذار این خاندان پهلوانی «کشواد زرین کلاه»، از پهلوانان عهد فریدون بود و پسر او گودرز پهلوان بزرگ و مدبر عهد کاوس و کنخسرو است و پسر وی گیو پهلوان می باشد؛ «چو گودرز و چون گیو و طوس دلیر چو گستم و شدوش بهرام شیر» (فردوسی)

* کیتباد Kay (key) Jobad [= اوستایی Kavī-kavata]

کی = اوستایی kavī (عنوان پادشاهان کیانی) + قباد (کوات) و کوتاه کرب از دو جز؛ نخستین کوا Kavā بمعنی کوی (کی)، جز دیگر Vata بمعنی محبوب و رویهم معنی: «کی محبوب و سرور گرامی» [نخستین پادشاه سلسله کیانی (سکیانیان)، گویند وی صد سال پادشاهی کرد (داستان)]

* قباد (عباد) Jobad [پهلوی kavād اوستایی Kavāta] = Kavā کی، شاه + Vāta محبوب؛ شاه محبوب، سرور گرامی] ← کیتباد. توضیح: (ممکن است منظور شاعر از کی آخر مصرع اول و قباد اول مصرع دوم رویهم همان کیتباد (کیتباد) بوده باشد که ربطی به عباد پدر انوشیروان ساسانی که طرفدار مسلک مزدک بوده، نداشته باشد زیرا که کلیه ی اسامی ذکر شده در ابیات فوق مربوط به

الطرحه های تاختی قبل از سلسله ی ساسانیان است . (روجا)

* جمشید Jamšid [از: جم، پلوی Yam + شید، پلوی Set]

جسم درخشان [در «ودا» Yama (جم) پسرخورشید و نخستین بشری است که مرگ بر او حیرت شد، بر دوزخ حکومت میکند . در داستان ملی مانیروی یکی از پادشاهان سلسله ی داستانی پشیدادی است بقول اوستا او نخستین کسی است که اهورامزدا دین خود را به او سپرد ... جشن نوروز بقدر شاهیها مه از رسوم اوست ، ضحاک او را بر انداخت .

* کاوس کی = کیکاوس Kay (key) Kavos [کی + کاوس]

اوستائی : Kava usan خبر دوم به حدس با تو لکه از ریشه ی USA بمعنی -

«دارای منبع فراوان» دومین پادشاه از سلسله ی کیانیان . وی در روایات ایرانی پسر

آئی پیونگهو (Aipivan shu) نوه ی کعباد دانسته شده . دردوروی وی

داستان بنقحوان رستم ، داستان سیاوش ، داستان رستم و سهراب و غیره پیش آمده که در

شاهنامه مذکور است (داستان) .

* فرامرز (Frāmarz) پسر رستم ، پسر زال پهلوان ایرانی . وی در

بسیاری از جنگهای ایران و توران همراه پدر شرکت داشت . کتاب فرامرزنامه شرح

جنگهای اوست . پایان زندگی این پهلوان یکی از غم انگیزترین صحنه های داستانی ایرانی است

زیرا اسفندیار بر اثر اسب داری و پاشاری برای در بند کردن رستم ، جهان پهلوان ایران

را مجبور ساخت که او را از پای در آورد . اسفندیار بهنگام مرگ ، پسر خود بهمن را به رستم سپرد و تا

او تربیت کند و شاهی رساند بهمن پس از شتاب وارث تاج و تخت شد و زابلستان

شکر کشید و فرامرز را بجنگ با خود واداشت ، فرامرز تا آخرین دم با بهمن مردانه جنگید و به

بر اثر وزیدن باد سخت و پراکنده شدن لشکرش بدست بهمن افتاد و بهمن ویرا امان نداد و بنمود

تا او را بدارزند «فرامرز را زنده بردار کرد» (فروسی) و زال را در بند، ولی دستور بهمن، پشوتن او را از اینکار بر خذر داشت بهمن دستور داد پانی زال را از بند رها کنند و جسد فرامرز را در دخمه جای دهند.

* سهلاب (Sohr-ab) [سرخاب (Sor x ā b)]، دارنده ی آب و رنگ سرخ [پسر دلاور رستم از دختر پادشاه بهمنگان. وی بفرماندهی لشکریان تورانی به جنگ ایران آمد و با خود رستم، درحالی که یکدیگر را نمی شناختند جنگید و بدست او کشته شد و بهمن] *Borzū* (بورزو) نام پسر سراب پسر رستم بن زال است در روایات ملی و برزنامه *Borzū-namā* (-ε) منظومه ی حماسی بزرگی است در ذکر احوال برزو و پسر سراب از بهنگام ولادت، که آنرا به عطاء بن یعقوب معروف به عطائی رازی نسبت داده اند و آن به تقلید شاهنامه سروده شده.

منابع و مآخذ

۱- احیاء العلوم محمد غزالی

۲- پژوهشی در اشعار، افکار و زمان امیرپازواری تألیف نگارنده (چاپ نشده)

۳- جنگها، درختان، درختچه های ایران. بقلم دکتر حبیب الله ثابریان.

۴- فرهنگ آندراج

۵- « صبا

۶- « غیاث اللغات

۷- « معین

۸- قرآن کریم

۹- کنزالاسرار و مازندرانی در جلد چاپ مطبعه تبرک و جزوات و یادداشت های مربوط به شاعر امیر

۱۔ لغت نامه دهخدا

۱۱۔ مرصاد العباد من ابدء الى المعاد شيخ نجم الدين رازي

۱۲۔ منطق الطير شيخ فرید الدین عطار نیشابوری

✽

فهرست عناوین

۱۔ تشکر و تقدیر ۴

۲۔ امیر پارواری کیست؟ ۵

۳۔ تذکر ۹

۴۔ غناوین ترانہ مادر فہرست جداگانہ داده شده است

ردیف	عناوین ترانہ ها	ردیف	عناوین ترانہ ها
۱۲	۳۵	۱	۱۵
۱۳	۳۷	۲	۱۶
۱۴	۳۸	۳	۲۰
۱۵	۴۰	۴	۲۲
۱۶	۴۵	۵	۲۴
۱۷	۴۶	۶	۲۵
۱۸	۵۰	۷	۲۶
۱۹	۵۱	۸	۲۷
۲۰	۵۴	۹	۲۹
۲۱	۵۵	۱۰	۳۱
۲۲	۵۷	۱۱	۳۴

ردیف	شماره	عناوین ترانه ها	جلد	شماره	عناوین ترانه ها
۱۲۶	۵۶	ناله‌ی عاشق	۴۵	۱۰۱	غمزه‌ی تو با من بجبک است
۱۲۷	۵۷	گره‌ی کنت کز آنحضراً	۴۶	۱۰۲	سک آستان شدن
۱۲۹	۵۸	غمزه‌ی شیرین دوست	۴۷	۱۰۴	مردن بد که بی یاز رستن
۱۳۱	۵۹	کار عشق	۴۸	۱۰۵	در وصف بهار
۱۳۲	۶۰	چهره بان گل آتشین	۴۹	۱۱۰	بادنگستان دوست
۱۳۴	۶۱	جوینده یابنده است	۵۰	۱۱۲	میراث من هر روزی تست
۱۳۷	۶۲	قرب دل در بعد مکان	۵۱	۱۱۳	بارش برف و باران
۱۳۸	۶۳	شاه زنگبار	۵۲	۱۱۶	زاله را ببرک گل ریخته اند
۱۴۲	۶۴	علت آفرینش	۵۳	۱۲۰	گواه درد و هجران
۱۴۵	۶۵	گل سرخ در چادر	۵۴	۱۲۲	دعای حسیر
۱۴۶	۶۶	لب شیرخواره	۵۵	۱۲۴	مادری مانند کوه هر خواهد زاید

ردیف	شماره	عناوین ترانه ها	جلد	شماره	عناوین ترانه ها
۷۷	۳۴	کاش دل را کبوتر میکردم	۲۳	۵۸	قصه‌ی مجنون
۷۹	۳۵	بچه‌کاری بسانم	۲۴	۶۰	داغ بر سر داغ
۸۲	۳۶	سُروش، سُروش	۲۵	۶۲	عمر خجسته
۸۳	۳۷	فتنه‌ی چشم	۲۶	۶۵	در سوگ فرزندان
۸۴	۳۸	غریب شهر	۲۷	۶۷	پای ستاره‌ی بامدادی لنگ شود
۸۶	۳۹	غنم بر غنم دوختن	۲۸	۶۹	کار و بارت گل
۸۷	۴۰	باری نزد	۲۹	۷۰	در آستان تو می‌رم
۸۸	۴۱	نه مازدن، نه گریختن	۳۰	۷۱	باغبان بادنگستان
۸۹	۴۲	خویشگامی و استواری	۳۱	۷۳	فرخنده‌خال
۹۶	۴۳	زهر بهتر از نان نامرد است	۳۲	۷۴	یادگار یوسف مصر
۹۷	۴۴	سختن و راز نهفتن	۳۳	۷۵	چاه کفمان

ردیف	شماره	عناوین ترانه ها	ردیف	شماره	عناوین ترانه ها
۱۰۰	۲۰۹	شیشه ی می	۱۹	۱۹۰	مهر و زری تو عبادت من است
			۹۰	۱۹۱	آباج تیر
			۹۱	۱۹۳	ماه نو
			۹۲	۱۹۵	مرسم لب
			۹۳	۱۹۷	خود را بدرویشی زدن
			۹۴	۱۹۹	یار پاک سرشت
			۹۵	۲۰۱	نسیم می
			۹۶	۲۰۲	آب زندگانی
			۹۷	۲۰۴	خاک گیتی
			۹۸	۲۰۶	آواره از مکان
			۹۹	۲۰۷	بوی یار
					(۲۲۴)

ردیف	شماره	عناوین ترانه ها	ردیف	شماره	عناوین ترانه ها
۶۷	۱۴۷	خواب خوش شاه حبش	۶۸	۱۴۸	درد عاشق را که میداند ؟
۶۸	۱۶۹	خاک کوی دوست	۶۹	۱۵۰	عاشقی راز را باید
۷۰	۱۵۱	زحل بر برتسر	۷۱	۱۵۲	دل بی عشق دوست مروت است
۷۲	۱۵۶	دوباد رنگ کال	۷۳	۱۵۸	چیل زنگی
۷۴	۱۶۰	بوسه ی شفا بخش	۷۵	۱۶۱	کمترین بنده ی رایگان
۷۶	۱۶۳	یک بوسه بهای دو جهان	۷۷	۱۶۴	بنده آساده چاه رخندان
					(۲۲۳)

نام گنان

(۱) امیرپازواری : ۱-۳-۵-۹-۱۱-۱۴-۲۳-۲۴-۴۶-۴۸-۵۰-۵۱

۵۲-۵۵-۵۷-۷۴-۷۹-۸۰-۸۲-۹۴-۹۷-۱۰۱-۱۰۴-۱۱۴-۱۱۶-۱۲۴

۱۳۱-۱۴۲-۱۵۱-۱۵۴-۱۵۶-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۵-

۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۲۰۳

(۲) انویشروان : ۲۱۴

(۳) برزو : ۲۰۹-۲۱۰-۲۱۷

(۴) بهرام : ۲۱۳

(۵) بهمن : ۲۱۶-۲۱۷

(۶) بهزیت پروزان (محمد بن یحیی بن منصور شاد بوری) : ۱۲۸

(۷) پشتون : ۲۱۷

(۸) جمشید : ۲۰۹-۲۱۰-۲۱۵

(۹) حاجی میرزا آفاسی (فخرالروانی) : ۱۲۸

(۱۰) حاتم طائی : ۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶

(۱۱) رستم : ۲۰۹-۲۱۰-۲۱۳-۲۱۶-۲۱۷

(۱۲) نبال : ۲۰۹-۲۱۰-۲۱۳-۲۱۶-۲۱۷

(۱۳) زلیخا (زلیخاه-زلیخواه) : ۲۳-۳۳-۲۰۶

(۱۴) سام : ۲۰۹-۲۱۰-۲۱۳

(۱۵) سهراب : ۲۰۹-۲۱۰-۲۱۶-۲۱۷

(۱۶) سیاوش : ۲۱۶

(۱۷) شیخ صنعان : ۸۹ - ۹۱ - ۹۳ - ۱۳۱ - ۲۰۶

(۱۸) شنیدوش : ۲۱۳

(۱۹) عطاء بن یعقوب رازی : ۲۱۷

(۲۰) عطاء ریشابوری (شیخ فریدالدین) : ۳۹ - ۹۴

(۲۱) علی بن ابیطالب : ۱۲۲ - ۱۲۳

(۲۲) فروامرز : ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۶ - ۲۱۷

(۲۳) فردوسی : ۲۱۳ - ۲۱۷

(۲۴) فریدون : ۲۱۳

(۲۵) قباد (کیقباد) : ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۴

(۲۶) کاوس (کیکاوس) : ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۵

(۲۷) کیخسرو : ۲۱۳

(۲۸) گشتاسب : ۲۱۶

(۲۹) گودرز : ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۳

(۳۰) گوهر : ۵۰ - ۵۴ - ۵۷ - ۱۲۴

(۳۱) گيو : ۲۱۳

(۳۲) لیلی : ۱۶۹ - ۱۷۰

(۳۳) مجنون (قیس عامری) : ۲۴ - ۲۹ - ۳۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۸ - ۱۳۱

(۳۴) مجیدزاده (خسرو کاوه، کارن، اختر «آذر» و افسانه) : ۴

(۳۵) مزدک : ۲۱۴

(۳۶) موسی : ۱۸۴

(۳۷) نریمان (نیرم) : ۲۱۲

(۳۸) یوسف : ۳۲ - ۳۳ - ۷۴ - ۱۳۱ - ۲۰۶

اسامی امّاکن

۱۱۸) اقیانوس هند :	۱۵۳) سردشت :
۲۱۶) ایران :	۱۲) سمگان :
۳) تبرستان : ۵-۳ :	۱۳) سبیری :
۴) ترکستان : ۱۸۳ :	۱۴) شوروی :
۵) توران : ۲۱۶ :	۱۵) طراز : ۱۸۳ :
۶) چین : ۱۸۳ :	۱۶) کوه دماوند : ۳۹ :
۱۷) روم : ۹۳ :	۱۷) لادرشتان : ۳۸-۳۹-۴۶-۴۸ :
۱۸) زابلستان : ۲۱۶ :	۱۸) مارنندران : ۱-۵-۸-۱۱ :
۹) زنگبار : ۱۵۱-۱۷۲-۱۷۳ :	۱۹) مغولستان : ۱۷۴ :
۱۹) سرانندیب (ماچروبان ، سیدان ، بریدانک) :	

۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸